از اندیشهٔ شریعتی استبداد در نمی‌آید

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۲۱

تعداد صفحه : ۱۱

آخرین بررسی : ۸۷/۰۹

تاریخ تحریر : ۱۳۸۵

www.shandel.org

موضوع : ـــــ

از اندیشهٔ شریعتی استبداد در نمی‌آید

عدالت، ملیت، اومانیسم و مذهب چهار رکنِ اصلیِ اندیشهٔ شریعتی و ترجیع بندِ کلامِ تقی رحمانی است. رحمانی در صحبت‌های خود به دفعات از این چهار اصل نام می‌برد و تاکید می‌کند که همهٔ آنها باید در قالبِ یک مجموعه و در کنارِ هم بیایند. از نظرِ او پرداختن به هر کدام از این چهار اصل در صورتِ نادیده گرفتنِ سه اصلِ دیگر، منجر به یک فاجعه خواهد شد. گفت و گویِ اعتمادِ ملی با تقی رحمانی را به مناسبتِ بیست و نهمین سالروزِ درگذشتِ دکتر علی شریعتی بخوانید.

س : ۲۹ خرداد ماه سالروزِ درگذشتِ دکتر علی شریعتی است و می‌خواهیم زندگی و آرایِ او را بازخوانی کنیم. شریعتی از چهره‌های شاخصِ روشنفکریِ مذهبی در زمانِ قبل از انقلاب بود. نفوذِ زیادی هم در میانِ عامهٔ مردم داشت. جامعهٔ ایرانیِ آن زمان چه ویژگی‌هایی داشت که این چنین پذیرای شریعتی شد؟

ج : شریعتی در دورانِ خاصی از تاریخِ ایران اندیشهٔ مبارزه با ظلم و جهل را با اندیشهٔ دینی درآمیخت. او راهِ تعالیِ انسان را مذهب می‌دانست که به سویِ خیر، آزادی، زیبایی و حقیقت رهنمون می‌شود. شریعتی می‌گوید از دروازهٔ همهٔ ادیان که عبور کردم به "حقیقت، خیر و زیبایی" رسیدم. بنابراین، مذهب در دیدگاهِ شریعتی یک راه است و شیعه هم بهترینِ راه‌ها. اما اگر بخواهیم تنها بر عاملِ مذهبی بودنِ شریعتی تکیه کنیم، به خطا رفته‌ایم. او هدفِ مشخصی داشت و معتقد بود که جامعهٔ ایرانی برای رسیدن به آزادی و عدالت نیازمندِ یک رنسانسِ مذهبی است؛ باید جامعهٔ ایرانی را که مذهب و سنت‌اش درهم آمیخته است، بازخوانی کرد. او برای این راه یک الگویِ ایرانی قائل بود که همان عصرِ طلاییِ ایران است، دوره‌ای که از قرنِ چهارمِ هجری آغاز شد و تا اواخرِ قرنِ ششم ادامه یافت. این دوره، دورهٔ اوجِ اندیشهٔ ایرانی ـ اسلامی است. شریعتی اعتقاد نداشت که ما باید به آن دوران باز گردیم، بلکه می‌گفت که باید از آن الهام بگیریم، ویژگی‌هایش را بشناسیم و الگوبرداری کنیم. برای رسیدن به چنین خواسته‌ای نیز پروژه‌ای تدارک می‌بینند که بر چهار رکنِ مذهب، عدالت، اومانیسم و ملیت استوار است.

این چهار عنصر خود به تنهایی گویای پیچیدگیِ جامعهٔ ایرانیِ آن زمان است که یک متفکر آنها را ارکانِ اندیشهٔ خود قرار می‌دهد. پیچیدگیِ یک جامعه به این معناست که آن جامعه پس و پیش افتاده است. از یک طرف تکنولوژی وارد شده است، اما اندیشهٔ تکنولوژی نیامده. صنعت آمده و جماعتی را به کارخانه‌ها کشانده، اما هنوز طبقهٔ کارگر شکل نگرفته است. برخی از مناسباتِ سرمایه‌داری بر کشور حاکم شده، اما هنوز بورژوازی به‌وجود نیامده است. یک جامعهٔ رقیب هم به نامِ جهانِ غرب در کنارش است که پیش از این همهٔ راه‌ها را رفته است. من به این می‌گویم جامعهٔ ناموزون و ناهنجار.

شما نگاه کنید که جهانِ غرب هنگامی که پروسهٔ پیشرفت را طِی می‌کند، هیچ رقیبِ بزرگِ خارجی را کنارِ خودش نمی‌بیند. بنابراین آنها خیلی راحت‌تر از ما، با آزمون و خطا، مسیرِ پیشرفتِ خود را هموار کردند، ولی ما امکانِ خطایِ فراوان نداریم. به همین خاطر هم بود که شریعتی بر یک رنسانسِ مذهبی پافشاری می‌کند. حتی موقعِ بازجوییِ ساواک می‌گوید که مشکلِ جامعهٔ ایرانی ظلم و جهل است. شریعتی در پروژهٔ خود برای ایجادِ چنین رنسانسی نخست مذهب را به‌عنوانِ یکی از ارکان‌اش قرار می‌دهد و به تبعیت از آنکه جامعهٔ ایرانی شیعه‌مذهب است، می‌خواهد شیعه را بازخوانی کند.

ارکانِ دیگرِ اندیشه‌اش نیز همان‌طور که گفته شد، عدالت، اومانیسم و ملیت است. باید توجه داشته باشید که جامعهٔ ایرانی هیچ‌گاه یک جامعهٔ سکولار نبوده و نیست. حتی با وجودِ عملکردهای اشتباهی که به نامِ دین صورت گرفته، هنوز هم این جامعه سکولار نشده است. بنابراین نمی‌شود صورت‌مساله را تغییر داد. از یک طرف هم، ما پارادایمِ دولت و ملتِ مدرن را داریم؛ در کشوری زندگی می‌کنیم به نامِ ایران که در جهان پذیرفته شده است. پارادایمِ دولت و ملتِ مدرن به این مفهوم است که مردمِ یک سرزمین با ملیتِ خودشان در جهان شناخته می‌شوند.

نکتهٔ مهم در اینجا این است که چه قبل و چه بعد از شریعتی، هر بار که این چهار راهِ‌حل به شکلِ ساده‌سازانه‌ای دنبال شده، به بن بست رسیده است. مثال اینکه، وقتی پروژهٔ مذهب در ایران دنبال می‌شود به شریعت می‌رسد و در نهایت منجر به قرائتی از دین می‌شود که بخشی از حاکمیتِ امروزِ ایران مطرح می‌کنند. شریعتی به این امر آگاه بود و به همین خاطر نیز مذهب را بازخوانی می‌کرد. راهِ‌حلِ دوم هم قبل از شریعتی در ایران امتحان شده بود که همان راهِ رضا شاه است. ملی‌گرایی بدونِ بازسازیِ مذهب، در نهایت به دو راه ختم می‌شود: یا به یک ملی‌گراییِ خاکی منجر می‌شود و در این راه

پارادایمِ دموکراسی کنار می‌رود، یا اینکه جریان و جبههٔ ملی به وجود می‌آید و امروز می‌دانیم که جبههٔ ملیِ ایران به خاطرِ عدمِ توجه به فرهنگِ مذهبیِ مردم ناکام ماند. تجربهٔ دیگری هم که داشتیم، اومانیسم بود. اومانیسم نیز به دو راه منجر می‌شود: یکی خودخواهیِ روشنفکری و دیگری تقلید از مکاتبِ غربی. ما هنوز هم می‌بینیم راه‌هایی را که ملکم خان و برخی از روشنفکرانِ صدرِ مشروطه در ایران پیموده بودند، توسطِ بسیاری پی گرفته می‌شود. نمونهٔ آنها لیبرالیسم است. ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم در ایران پوپر و جان لاک داشته باشیم. نتیجهٔ لیبرالیسمِ ایرانی چیزِ عجیب و غریبی می‌شود که نمونهٔ آن کارگزاران است. اما راهِ حل چهارم یا عدالت‌طلبی هم در ایرانِ قبل از شریعتی توسطِ حزبِ توده پیموده شده بود و نتایجِ آن واضح است. بنابراین شریعتی این چهار عنصر را در کنارِ هم قرار می‌دهد تا زهر و آفتِ شان را بگیرد؛ مذهب در کنارِ ملیت و در پارادایمِ دولت و ملتِ مدرن می‌نشیند. شما نمی‌توانید بگویید که قائل به انترناسیونالیسمِ اسلامی هستید. بسیاری از دوستانی که امروز از دیدگاهِ دکتر سروش دفاع می‌کنند، در دههٔ ۱۳۶۰ انترناسیونالیسمِ اسلامی را تبلیغ می‌کردند، اما نیروهایِ معتقد به اندیشهٔ شریعتی همیشه منافعِ ملی را در نظر داشتند. اومانیسمِ شریعتی نیز به آزادی منجر می‌شود اما آزادیِ بدون عدالت‌طلبی و گرایش به سوسیال‌دموکراسی، نتیجه‌اش فردگرایی و جهان‌گراییِ لیبرال می‌شود. اینجا شریعتی عدالت‌طلبی را هم مطرح می‌کند که حقِ فرد در جمع محفوظ بماند. همچنین برای رعایت شدنِ این عدالت از ارزش‌های مذهبیِ خود نیز استفاده می‌کند. من معتقدم که این چهار رکنِ اندیشهٔ شریعتی یکدیگر را تکمیل می‌کنند و با تمام انتقاداتی که به آن وارد است، یک سپهر را می‌سازد.

س : به عبارتی اگر هر کدام از عناصرِ چهارگانهٔ تشکیل دهندهٔ تئوریِ شریعتی را به تنهایی در نظر بگیریم، می‌تواند منجر به یک فاجعه شود. اما این، یک تئوریِ آرمانی است که در مرحلهٔ اجرا تقلیل پیدا می‌کند. مثال، همان لیبرالیسمی که گفتید الگویِ آن در ایران تقلیل پیدا کرد. پس با توجه به حرف‌های شما، اگر این تئوری به مرحلهٔ اجرا در بیاید ممکن است با کوچک‌ترین لغزشی فاجعه‌ای به بار بیاید؟

ج : نظرِ من بر الگوهای متوسط و متعادل است. این الگوها می‌توانند موفق باشند، مثلِ الگویی که ملی ـ مذهبی‌ها پی گرفته‌اند. طیفِ ملی ـ مذهبی

همیشه به پارادایمِ ملت و دولتِ مدرن تن داده است. به عنوانِ مثال در نقشهٔ سالِ ۱۳۴۴ فداییان، ایرانی وجود ندارد، ولی در برنامهٔ نهضتِ آزادی، ایران و ملیت وجود دارد یا در اندیشهٔ مهندس بازرگان همیشه عنصرِ ملیت جایگاهِ خاصِ خودش را داشته است.

س : ما می‌خواهیم الگوی چهار گانهٔ شریعتی را عملی کنیم. چگونه ؟

ج : جریان‌هایی در ایران بوده‌اند که اگر چه این راه را به صورتِ کامل طی نکرده‌اند، اما برخوردِ آنها معقول‌تر بوده است. نمونه اینکه همواره جریانِ بنیاد گرایی را نفی کرده‌اند چرا که معتقدند در مذهبِ ما تسامح وجود دارد. شما این اعتدال را در شخصیت‌ها و گروه‌هایی که به نوعی متاثر از شریعتی هستند می‌بینید. من حرفِ شما را قبول دارم که آرمان وقتی به صورتِ واقعیت درمی‌آید، تقلیل پیدا می‌کند. بحث این است گروهی زمانی معتقد بود که باید پرچمِ اسلام را بر بالایِ کاخِ سفیدِ واشنگتن به اهتزاز درآورد. حالا همین گروه (حلقهٔ کیان) می‌خواهد پرچمِ لیبرالیسم را در ایران بالا ببرد. متوجه هم نیستند که لیبرال دموکراسی در ایران به چه شکل و شمایلی درمی‌آید. اما گروه‌های میانه‌رو معتقدند که با یک نگاهِ بومی باید مدلی از دموکراسی را تدارک ببینند. ملی گرای افراطی هم نیستند و همچنین نمی‌گویند که مذهبِ ما برترین مذهب در همهٔ جهان است. به یک نوع اعتدال عقیده دارند. بر آزادی تاکید می‌کنند، در عینِ حال که به عدالت هم نظر دارند. حالا نمی‌گویم که این الگو هیچ عیب و ایرادی ندارد، بلکه می‌شود نقاطِ ضعفِ آن را شناخت، اما در مقایسه با الگوهایِ دیگر بهتر است.

س : اما گروه‌هایی هم در ایرانِ پس از انقلاب راهِ افراط را در پیش گرفتند که این گروه‌ها متاثر از اندیشهٔ شریعتی بودند، مثلِ مجاهدین یا فرقان.

ج : مجاهدین ارتباطِ خاصی با شریعتی نداشتند. بعدها شاید رهبرانِ آنها از شریعتی تاثیر پذیرفته باشند. ولی یک وقت شما می‌گویید در آثارِ یک متفکر چه چیزی وجود دارد و یک وقت هم می‌گویید که یک متفکر چه تاثیراتِ اجتماعی می‌تواند بگذارد. نمونه، در تفکرِ دکتر سروش عنصرِ ملیت غایب است یا در اندیشهٔ فلان متفکر عنصرِ عدالت وجود ندارد. من معتقدم که این عناصرِ چهار گانه در تفکرِ شریعتی وجود دارد. نظرِ من بر گروه‌هایی است که همواره عاقلانه رفتار کرده‌اند؛ در تند بادها دست به خشونت نزده‌اند، هیچ گاه ملیت و منافعِ ملی را فراموش نکرده‌اند، نخواسته‌اند جهان گراییِ اسلامی به

وجود بیاورند و الان هم فکر نمی‌کنند که با جهان گراییِ لیبرال مشکلِ ایران حل بشود، در عینِ حال که با لیبرالیسم مخالفتی ندارند و حتی آن را دارای نکاتِ مثبتی می‌دانند. چنین عناصری در اندیشهٔ شریعتی وجود دارد.

س : عنصرِ مصلحت چطور؟ آیا در اندیشهٔ شریعتی عُنصرِ مصلحت در سیاست وجود دارد؟ به هر حال اگر روزی الگویِ شریعتی اجرا شود ناگزیر از تماس با سیاست است، مثلِ هر الگوی دیگری.

ج : نه، شریعتی می‌گوید که روشنفکر باید مفید حرف بزند و من این را قبول دارم یا اینکه سیاستمدار باید موثر حرف بزند. شریعتی سیاستمدار نبود؛ روشنفکری بود که سعی می‌کرد مفید حرف بزند. به‌عنوانِ مثال، فیلسوف باید تحقیق کند و آنچه را که درست می‌داند بگوید بدون در نظر گرفتنِ اینکه نظریه‌اش چه موجی به دنبال خواهد داشت اما روشنفکر، وجدانِ جامعه است. با این وجود مصلحت در اندیشهٔ شریعتی به یک معنا که مصلحتِ مردم باشد، وجود دارد.

س : منتقدانِ اصلیِ شریعتی در دورانِ زندگیِ او چه کسانی بودند و از چه مَنظری او را نقد می‌کردند؟

ج : وقتی شریعتی بحثِ خود را آغاز کرد، در وهلهٔ اول روحانیت به انتقاد از او پرداخت، چرا که دین را باز خوانی می‌کرد. دومین گروهِ منتقدانِ او نیز روشنفکرانِ چپ بودند. همچنین منتقدانِ استراتژیک هم داشت که معتقد بودند راهِ مبارزه، راهِ دیگری است و شریعتی از راهِ فرعی می‌رود. این انتقادها نشان می‌دهد که شریعتی در نقدِ سنت موفق بوده است، اگر چه بخشی از روحانیت هم او را تایید می‌کرد. اما از نظرِ منتقدانِ روحانیِ شریعتی، او مفاهیمِ مذهبی را اشتباه تفسیر می‌کرد و هنوز هم این انتقاد وجود دارد. از نظرِ روشنفکرانِ مارکسیست هم شریعتی غیرِعلمی حرف می‌زد، چون معتقد بودند که مارکسیسم علم است. شریعتی اما هنرِ بزرگی داشت و اینکه او مارکسیست را رقیب می‌دانست، نه دشمن. او اندیشه را رقیب می‌دانست و این هنرِ یک متفکر است.

روحانیت نمی‌توانست اندیشهٔ شریعتی را بپذیرد که این دو دلیل داشت. دلیلِ اول این بود که شریعتی با پارادایمِ مدرن مذهب را بررسی می‌کرد و از این نظر حتی با خوش‌فکرترین روحانیون مثل آیت ا... صالحی نجف آبادی تفاوت دارد. مسالهٔ دیگر این بود که آقایِ مطهری مخالفِ شریعتی بود و با او مرز بندی می‌کرد. بسیاری از روشنفکرانِ دینیِ امروزِ ایران، آن زمان تحتِ تاثیرِ آقای مطهری بودند و اعتقاد داشتند که آرای شریعتی التقاطی است. نمونه، آقای مهاجرانی سالِ ۱۳۶۱ در مقاله‌ای نوشت که شریعتی میوهٔ کالِ زمانهٔ خودش بود و ما باید اندیشهٔ او را با آرای مطهری بتون آرمه کنیم. به نظرِ من نمی‌شود شریعتی را از طریقِ مطهری فهمید؛ قرائتِ شریعتی ـ مطهری، قرائتِ ناقصی است. به همین دلیل بسیاری از جلوه‌های متسامح گرایانهٔ شریعتی با مطهری متفاوت است. به هر حال اینکه : من معتقدم از چهار رکنِ اساسیِ اندیشهٔ شریعتی، استبداد و دیکتاتوری درنمی‌آید.

س : آزادی و دموکراسی چطور؟

ج : بله، گفتم که اومانیسم در اندیشهٔ شریعتی وجود دارد و مهم‌ترین رکنِ آن است. شریعتی حتی می‌گوید که تو آزادیِ خودت را به خدا هم ندهی. این اهمیتِ زیادی دارد. مبانیِ فکریِ شریعتی بر اصولِ صحیحی بنا شده است، اگر چه مدلِ آن اشکالاتی هم دارد.

س : بحثی که در موردِ شریعتی وجود دارد، ایدئولوژی کردنِ مذهب است. شریعتی ایدئولوژی را در برابرِ سنت‌ها مطرح می‌کند و می‌گوید که ما یک سری قوانینِ موروثیِ مذهبی داریم و یک خودآگاهیِ مذهبی که این دومی ایدئولوژیِ مذهبی است. جامعهٔ موردِ علاقهٔ شریعتی جامعه‌ای است که در آن ایدئولوژیِ مذهبی حاکم است. آیا می‌توان مصداقی برای الگویِ شریعتی در نظر گرفت؟

ج : الگوی شریعتی تجربهٔ استقلالِ هند و برخوردِ گاندی با ایدئولوژی بود. گاندی می‌گوید، کسی که ادعا می‌کند دین نباید در سیاست دخالت کند، نه دین را فهمیده است و نه سیاست را. اومانیسم و مذهبِ شریعتی کمک می‌کنند که او دین را در خدمتِ انسان قرار دهد، مثال، همان سخنِ انجیل که دین برای انسان آمده است، نه انسان برای دین. حالا اگر بخواهیم بگوییم چه کسانی در نظرِ شریعتی الگو بودند، او در آثارش از چند نفر نام می‌برد که یکی از آنها گاندی است و می‌گوید من آن گاندیِ آتش پرست را از "محمد علی جناحِ" مسلمان، مسلمان‌تر می‌دانم. نگاهِ شریعتی این گونه بود ولی

اینکه آیا حکومتِ دینی را قبول داشت، به طورِ صریح در آثارش گفته است که حکومتِ دینی را قبول ندارد، چرا که معتقد بود عملی نیست. می‌گفت که روحانیت حقیقتِ دین نیست، بلکه ضرورتِ آن است.

شریعتی قائل به یک جامعهٔ آرمانی بوده است، چرا که روشنفکران اغلب آرمان گرا هستند. پوپر و مارکس هم آرمان گرا بودند. ولی شریعتی الگویِ تاریخی پیشِ روی خود می‌گذارد. یکی از الگوهایِ او مصدق است. شریعتی می‌گفت که پیشوایم مصدق است و مولایم علی. به جایِ مصدق نگفت که پیشوایم نواب صفوی یا آیت ا... کاشانی است. ادبیات‌اش خیلی صریح است؛ نگفت که پیشوایم شیخ فضل الله نوری است، بلکه گفت : من آن مشروعه خواهی که زیرِ عَلَمِ محمد علی شاه است را قبول ندارم. شریعتی از مَلَکُ المُتِکَلمین تجلیل می‌کند که یک روحانیِ مشروطه خواه است. شریعتی آرمان گراست اما الگوهایش هم ملموس است، مثلِ گاندی و مصدق، و شما را به جایِ پرت نمی‌کشاند. ایده‌هایش مهندسی نشده است، اما غلط نیست.

س : دلیلِ اینکه ایده‌های شریعتی مهندسی نشد و حتی گروه‌های فکریِ نزدیک به او مثلِ نهضتِ آزادی هم آنها را پی گیری نکردند، چه بود؟

ج : شریعتی در ابتدا به نهضتِ آزادی نزدیک بود ولی بعدها از آن فاصله گرفت. با این حال سوالِ بسیار خوبی کردید. شریعتی در میانِ متفکرانِ ایرانی یک جهش است. ما قبل از او چنین متفکری نداشتیم و بعد از او هم نظیرش پیدا نشد. همان طور که در شعرِ ایرانی حافظ یک جهش است و قبل و بعدِ او همانندِ حافظ را نداریم.

س : شما در میانِ متفکرانِ ایرانیِ قبل از شریعتی چه کسی را می‌بینید؟

ج : بازرگان. شریعتی و بازرگان قابلِ مقایسه با یکدیگر نیستند. بازرگان روشنفکری است که با متدولوژیِ خاصِ خودش حرکت می‌کند و آرام آرام انباشتی به وجود می‌آورد، اما شریعتی ناگهان یک پرشِ فکری ایجاد می‌کند و این به خاطرِ نبوغ‌اش بوده است. از طرفِ دیگر، بعد از شریعتی هم ما اندیشمندی نمی‌بینیم. نمی‌خواهم او را بزرگ کنم، اما شریعتی شاه‌بیتِ اندیشهٔ ایرانی است و رویِ آن هم بحث دارم. در وهلهٔ اول، دلیلِ اینکه ایده‌های

شریعتی مهندسی نشد، خودش بود. شریعتی باید تئوریِ منسجمی تدارک می‌دید، در حالی که تئوریِ او پراکنده است. فکر می‌کرد که باید مرتب سخنرانی کند، چون وقت ندارد. دلیلِ دیگر هم این است که شریعتی شاگردِ خاصی هم ندارد. او نتوانست که اومانیسم، ملیت، عدالت و مذهب‌اش را طبقه‌بندی کند و آموزش دهد. ضمنِ اینکه باید توجه داشت که او فقط ۴۴ سال عمر کرد.

س : جامعهٔ ایرانی تجربهٔ یک انقلابِ مذهبی را پشتِ سر دارد که سال‌های زیادی هم از آن نگذشته است. آیا فکر می‌کنید که این کشش در جامعه وجود دارد که دوباره یک ایدئولوژیِ مذهبی، این بار با رویکرد به آرای شریعتی را تجربه کند؟

ج : ایدئولوژی در دورهٔ ما تبدیل به یک فحشِ مودبانه شده است. جالب این است که با ایدئولوگ‌ترین زبان، ایدئولوژی را کوبیده‌اند. امروز لیبرال‌های ایران، لیبرالیسم را ایدئولوژی نمی‌دانند، در حالی که لیبرالیسم هم یک ایدئولوژی است. ما باید از این آشفتگیِ معنا پرهیز کنیم. شریعتی معلمِ انقلاب بود و مطهری معلمِ انقلابِ اسلامی. این را دیگر خودشان می‌گویند. از دیدِ مسوولانِ اولِ انقلاب، اسلامِ شریعتی مساله داشت.

س : شریعتی دنبالِ چه بود؟

ج : نیروهای ملی ـ مذهبی هیچ‌وقت حکومتِ دینی نخواسته‌اند.

س : ولی عرصهٔ جامعه که بدونِ ایدئولوژی نمی‌شود. آیا حزبِ سیاسی بدون ایدئولوژی معنا دارد؟

ج : باید "دولتِ قانونمند" وجود داشته باشد و "احزابِ ایدئولوژیک"، و در این بین هر کسی ایده‌های خودش را قانونی و اجرا کند. مشکل این نیست که ما مذهبی هستیم یا غیرِمذهبی. مشکلِ دموکراسی در ایران این است که تنوعِ طبقاتی وجود ندارد.

س : دموکراسی چه زمانی پدید می‌آید؟

ج : دموکراسی حاصلِ جدال و کشمکشِ اقشار و طبقاتِ اجتماعی و اقتصادی است که چون نمی‌توانند یکدیگر را حذف کنند، با هم به یک تعادل

می‌رسند. دموکراسی فقط اندیشه و تفکر نیست.

س : چرا بعد از انقلابِ فرانسه، اگر چه به سختی، دموکراسی پدید می‌آید؟

ج : دموکراسی نتیجهٔ تنوعِ طبقاتی است. بورژوازی می‌خواهد اشراف را حذف کند، نمی‌تواند. می‌خواهد خرده بورژوازی را حذف کند، نمی‌تواند. و... اما ما تنوعِ طبقاتی نداریم. به عبارتی معنایِ ایدئولوژی در ایران بد فهمیده شده است. بله، این خیلی بد است. هیچ چیزی فی نفسه خوب یا بد نیست. شریعتی از ایدئولوژیِ خوب صحبت می‌کند همان طور که از ایدئولوژیِ بد هم می‌گوید.

س : مگر می‌شود که یک حزبِ سیاسی، ایدئولوژی نداشته باشد؟

ج : در دورهٔ اصلاحات، برخی از اصلاح طلبان می‌گفتند که ما ایدئولوژی نداریم. شما می‌توانید در عرصهٔ معرفت ایدئولوژیِ خودتان را دخالت ندهید، ولی در زندگی ارزش‌ها و بایدها و نبایدهایی وجود دارد. ایدئولوژی در یک کشورِ پیشرفته تبدیل به "برنامه" می‌شود و در یک کشورِ عقب مانده، تبدیل به "شعار". شاید مشکلِ جامعهٔ ما این است که موافقانِ ایدئولوژی آن را راهبردی می‌خواهند. به عنوانِ مثال، یک روز می‌گویند که ما سوسیالیسم می‌خواهیم؛ یک روز جمهوریِ ناب می‌خواهند و یک روز هم مشروطه.

س : اما چگونه؟

ج : کسی برآیندِ قدرت را درنظر نمی‌گیرد. فکر می‌کنند که جهان برابرِ با ایده است. در حالی که واقعیت، تلفیقی است از ایده و قدرت. شریعتی چون ناچار بود آگاهی بدهد، در برخی موارد کلی گویی می‌کرد و امروز این کلی گویی‌ها موردِ سوءِاستفادهٔ برخی افراد و گروه‌ها قرار گرفته است. ولی اگر آثارِ شریعتی را به دقت بخوانید، هیچ گاه بنیاد گرایی از آن در نمی‌آید. در غیرِ این صورت، هر متفکری را می‌شود محاکمه کرد. می‌گویند شوروی "زندانِ ملت‌ها" بود و استالین آن را "گورستانِ ملت‌ها" کرد. آیا مارکس در این میان مقصر است؟ وقتی غرض در کار باشد، حقیقت پوشیده می‌ماند، اما اگر نگاهِ معقولی

داشته باشیم، امکانِ ارزیابیِ درستِ آرایِ یک متفکر وجود دارد، که در آنجا شریعتی هم نقاطِ قوت و ضعفِ خودش را پیدا می‌کند.

س : آیا می‌شود که امروز یک گروهِ سیاسی تنها رویِ خواسته‌های اجتماعی تکیه کند؟ خواسته‌های اجتماعی چیست؟

ج : یکی از آنها عدالت است.

س : شما انگیزه‌های آن را چگونه ایجاد می‌کنید؟

ج : باورها به خودیِ خود مطرح می‌شود.

س : این گروه با چه انگیزه و نیرویی می‌تواند بایستد و دوام بیاورد؟

به هر حال برای خوبی و بدی باید یک سِری ملاک‌هایی داشته باشیم. به عنوانِ مثال، یک اروپایی می‌گوید که سقراط گفت، هابرماس گفت، مارکس گفت، کانت گفت که این کار را نکن. در مقابلِ آن یک ایرانی می‌گوید که امام حسین گفت این کار را نکن. مسیحی هم می‌گوید که مسیح گفت این کار را نکن. این انگیزه‌ها به خودیِ خود به وجود نمی‌آید.